

جستارنامه ادبیات تطبیقی

(فصلنامه علمی تخصصی دانشگاه آزاد اسلامی واحد یزد)

سال یکم، شماره دوم، زمستان ۱۳۹۶

بررسی و تحلیل عناصر داستانی در دو داستان «زنی که مردش را گم کرد!» و «به کی سلام کنم؟»

دکتر ندا مراد*

چکیده

داستان، آفرینشی هنری است که ذهن خلاق نویسنده با الهام گرفتن از زندگی درونی و بیرونی بشر و آنچه پیرامون اوست، با عناصری بنیادین خلق می‌شود. عناصر داستان، شالوده و ساختار اصلی یک داستان را تشکیل می‌دهد که بررسی و شناخت این عناصر، مخاطب را در شناخت بهتر نویسنده اثر راهنمایی می‌کند؛ زیرا نویسنده بنا به فراخور افکار و اندیشه‌های خود، از عناصر داستانی بهره می‌گیرد و نتیجه‌ی این امر، خلق آثاری متفاوت با درون‌مایه و مضمونی تأثیرگذار است. صادق هدایت و سیمین دانشور از نویسندگان معاصر هستند که در تجربه‌های نویسندگی، اغلب مسائل و مشکلات گریبان‌گیر زنان را از موضوعات و مضامین اصلی داستان‌های خود قرار داده‌اند. مقاله حاضر نمونه‌های این مفهوم جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه را در عناصر دو داستان «زنی که مردش را گم کرد!» و «به کی سلام کنم؟» بررسی و تحلیل می‌نماید. دلیل انتخاب این دو نویسنده، تناسب موضوع در این دو داستان رئالیستی است. در این نوشتار، در یک مقدمه و دو گفتار، با روشی توصیفی - تحلیلی با رویکردی کمی و کیفی ضمن بررسی تطبیقی عناصر داستانی، مباحث زن، جامعه، سیاست، آموزش، اقتصاد و غیره به همراه شاهد مثال، بازخوانی می‌شود و آشکار می‌گردد که در این دو اثر، فقر موضوع محوری و تلاش برای برابری اجتماعی پیام اصلی نویسندگان است.

کلمات کلیدی: عناصر داستان، صادق هدایت، سیمین دانشور، «به کی سلام کنم؟»، «زنی که مردش را گم کرد!»

* مدرّس دانشگاه فرهنگیان شهید رجایی قزوین، Neda_morad@yahoo.com

۱. مقدمه

داستان یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین انواع ادبی جهان و از قدیمی‌ترین قالب‌های هنری است که تعاریف و معانی خاصی از آن ارائه شده است. ادبیات داستانی به هر روایتی اطلاق می‌شود که «خصلت ساختگی و ابداعی آن، بر جنبه‌ی تاریخی و واقعی‌اش برتری داشته باشد، که شامل قصه، رمانس، رمان، داستان کوتاه و همه آثار است که به نوعی وابسته به آن‌ها است» (صادقی، ۱۳۶۷: ۴۳) و هدف نهایی تمام داستان‌ها این است که به خواننده امکان می‌دهد هر چه در جهان داستان، حس کردنی است، حس کند. (ایرانی، ۱۳۸۰: ۴۸)

در ایران نیز داستان‌نویسی به این شیوه، از دوران مشروطه «اواخر قرن سیزدهم شمسی به تأثیر از داستان‌ها و رمان‌های اروپایی، رمانس‌ها، رمان‌واره‌های قدیم ایرانی، نثر روزنامه‌ای و رمان‌واره‌های جدید در ایران رایج شد.» (تسلیمی، ۱۳۸۸: ۱۱) همزمان با تحولات اجتماعی آغاز گردید. در این بین داستان کوتاه فارسی که یا داستان‌های جمالزاده آغاز گردیده بود، حال و هوای تازه‌ای گرفت. داستان کوتاه «داستانی بود کوتاه که در آن به قصد بیان پیامی واحد، شخصیت یا شخصیت‌هایی اصلی در واقعه‌ای واحد نشان داده می‌شد» (مستور، ۱۳۷۹: ۱۲)

از دلایلی که سبب شد، عامه‌ی مردم به داستان کوتاه روی بیاورند، می‌توان به «تأثیر رمان و داستان کوتاه غرب، همراه بودن با احوال زندگی طبقه متوسط مردم، تأکید داستان کوتاه بر جنبه‌های روان‌شناسی افراد، خصوصیت انعطاف‌پذیری ذاتی و ایجاز ساختار آن و توانایی تطبیق با مقتضیات سیاسی و اجتماعی جامعه اشاره کرد.» (میرصادقی، ۱۳۸۱: ۱۳)

از جمله نویسندگانی که در این زمینه دست به قلم بردند، صادق هدایت از نویسندگان پیش از انقلاب و سیمین دانشور، به عنوان نخستین زن نویسنده ادبیات داستانی ایران، پس از انقلاب بودند که در آثار خود، از این قالب بهره برده و در کنار سایر موضوع‌ها مسائل مربوط به زنان را مورد توجه قرار داده‌اند.

صادق هدایت (متولد ۱۲۸۰-۱۳۳۰) از داستان‌نویسان برجسته دوره مشروطه بود. از مجموعه آثار او می‌توان به زنده به گور (۱۳۰۹)، سه قطره خون (۱۳۱۱)، سایه روشن (۱۳۱۲) اشاره کرد. داستان کوتاه «زنی که مردش را گم کرد» از مجموعه سایه

روشن انتخاب شده که زندگی زنی را در جامعه فرودست معاصر را به تصویر می‌کشد. سیمین دانشور (متولد ۱۳۹۰-۱۳۰۱) از داستان‌نویسان برجسته نسل اول بود. از مجموعه آثار داستانی او می‌توان به آتش خاموش (۱۳۲۷)، شهری چون بهشت (۱۳۴۰)، به کی سلام کنم؟ (۱۳۵۹) و از پرنده‌های مهاجر پیرس (۱۳۷۶) اشاره کرد. «به کی سلام کنم؟» سومین مجموعه داستان دانشور است. عنوان کتاب از داستان سوم آن، انتخاب شده که فضای ایران را در دهه ۱۳۵۰ به تصویر می‌کشد.

این دو نویسنده در دو داستان کوتاه «زنی که مردش را گم کرد!» و «به کی سلام کنم؟»، جلوه‌هایی از نظام و فرهنگ مردسالار و ستم‌دیدگی و محرومیت زنان را، از نظر حقوق فردی و اجتماعی، به عنوان واقعیت‌هایی که باید تغییر کند، بازتاب داده و با توجه به آداب و رسوم ایرانی، دغدغه‌های این جنس ظریف را با روایتی زنانه انعکاس می‌دهد.

۱-۱. بیان و ضرورت مسأله پژوهش

با توجه به اهمیت این دو نویسنده و آثارشان، بررسی و کشف شگردهای داستان نویسی و کیفیت کاربرد عناصر سازنده داستان، سبب می‌شود، خواننده دلایل اصلی التذاذ خود را از متن، دقیق‌تر بفهمد. این‌گونه تحلیل‌ها همچنین به کسانی که علاقه‌مند به نوشتن داستان کوتاه هستند، یاری می‌رساند تا به پختگی لازم، در استفاده از شگردهای داستان‌نویسی و کاربرد عناصر سازنده یک داستان و در نهایت، به توفیق بیان افکار و ذهنیات خود، دست یابد؛ به‌ویژه شخصیت‌ها و تیپ‌های اجتماعی موجود در داستان‌های دو نویسنده با در نظر گرفتن بینش و کنش آن‌ها، اشخاص ویژه با خصایل سکناات منحصر به فردی هستند که توصیف و تحلیل آن‌ها می‌تواند چشم‌اندازی از سبک شخصی و شیوه‌های داستان‌پردازی این دو نویسنده در اختیار خواننده قرار بدهد. از این رو هدف اصلی این مقاله، بررسی و شناخت عناصر داستان و وجوه تشابه و تفاوت این دو اثر به لحاظ کیفی و کمی است.

۱-۲. پیشینه پژوهش

درباره نقد و تحلیل آثار هدایت، پژوهش‌های گوناگونی انجام شده؛ از جمله آثاری

که به بررسی آثار هدایت پرداخته‌اند، می‌توان به قلم نظری، علیزاده و مشتاق مهر (۱۳۸۸) در پایان‌نامه «شخصیت‌ها و تیپ‌های اجتماعی در آثار داستانی هدایت» و هادوی، تسلیمی و خائفی (۱۳۸۹) در پایان‌نامه «نظریه بازتاب واقعیت در داستان‌های صادق هدایت» و برکات، شاکری و حاتمی (۱۳۹۱) در پایان‌نامه «تحلیل روان‌شناسانه شخصیت‌های اصلی در داستان‌های کوتاه هدایت بر مبنای نظریه مزلو و برزگر، نام برد. همچنین به مقالاتی از حسن‌زاده و خان‌محمدزاده (۱۳۸۹) با عنوان «بررسی عناصر رئالیستی و ناتورالیستی داستان کوتاه «زنی که مردش را گم کرد!» اثر هدایت و نظری، علیزاده (۱۳۸۹) با عنوان «نقد شخصیت در آثار داستانی صادق هدایت» و حقدادی، محمدی و غفوری (۱۳۹۲) با عنوان «تحلیل تطبیقی عنوان داستان در آثار صادق هدایت و زکریا تامر» نیز اشاره کرد.

درباره نقد و تحلیل داستان‌های دانشور، نیز پژوهش‌هایی صورت گرفته از جمله آثار: حسن‌لی و سالاری (۱۳۸۶) در مقاله «نشانه‌های فمینیسم در آثار سیمین دانشور» آثار او را بررسی می‌کند. فرهنگی و امیر ارده‌جانی (۱۳۹۴) در مقاله «بررسی و تحلیل رفتارهای غیرزبانی در رمان سووشون» عناصر غیر زبانی را واکاوی می‌کند. نظری و عبادی جمیل (۱۳۹۵) در مقاله «بازتاب رمانتیسیم اجتماعی در داستان به کی سلام کنم» نشانه‌هایی از رمانتسم اجتماعی را که مقدمه‌ای بر ادبیات رئالیستی است بررسی می‌نماید.

با این همه تاکنون اثری که به طور تحلیلی و تطبیقی به بررسی عناصر داستانی این دو اثر، پرداخته باشد در دست نیست.

۱-۳. روش پژوهش

این پژوهش، به روش توصیفی-تحلیلی، به دنبال آن است که با دقت در عناصر داستان‌نویسی در دو داستان کوتاه، زمینه‌ای برای شناخت و نقد هر چه بیشتر این آثار را فراهم آورد و معیاری برای سنجش توانمندی نویسندگان، ارائه دهد. از این‌رو این اثر گردآوری اطلاعات از راه مطالعه دقیق متن رمان، با هدف تحلیل روایی و بررسی عناصر داستانی آن، فراهم آمده است.

۲. بحث

۱-۲. خلاصه‌ی داستان‌ها

- خلاصه‌ی داستان زنی که مردش را گم کرد: داستان روایت زندگی زنی شانزده ساله به نام «زرین کلاه» است. او که شخصیت اصلی داستان است، دو خواهر بزرگتر دارد. به هنگام تولد او مادرش مریض می‌شود و پدر نیز پیش از تولدش می‌میرد. مادر قدم او را بدیمن می‌داند و همواره او را مورد بی‌مهری قرار می‌دهد. زرین کلاه با مادر و خواهرهایش، در باغ‌های انگور در «الویز شهریار» کار می‌کنند. در چهارده سالگی عاشق «گل‌بیو» کارگر تازه‌واردی که از مازندران آمده می‌شود. آنها پس از مدتی با هم ازدواج می‌کند و به تهران مهاجرت می‌کنند؛ اما گویا بخت با زرین کلاه یار نیست و گل‌بیو، دست بزن دارد و به قول هدایت، هر شب زرین کلاه را شلاق مالی می‌کند. آنها صاحب فرزندی به نام «مانده‌علی» می‌شوند؛ اما گل‌بیو هر دوی آنها را ترک می‌کند و به بهانه کار به روستای خود «زرین‌آباد» برمی‌گردد. بعد از دو سال انتظار زرین کلاه به همراه پسرش به دنبال همسر راهی مازندران می‌شود؛ اما در کمال ناباوری گل‌بیو او را طرد می‌کند. زرین کلاه که چاره‌ای ندارد، کودکش را سر راه می‌گذارد و برای همیشه از آنجا دور می‌شود. (هدایت، ۱۳۷۷: با تلخیص)

- خلاصه‌ی داستان به کی سلام کنم؟: داستان ماجرای زنی سال‌خورده به نام «کوکب سلطان» است که در تهران دهه ۱۳۵۰ زندگی می‌کند و در خانه مدیر مدرسه‌ای مشغول به کار می‌شود. بعد از مدتی با «حاج اسمعیل» باغبان صاحب‌خانه ازدواج کرده و صاحب دختری زیبا به نام «ربابه» می‌شود. یک روز حاج اسمعیل از خانه خارج می‌شود و بر نمی‌گردد. بعد از ناامید شدن خانواده از بازگشت او خانم مدیر کوکب سلطان را در مدرسه خود مشغول به کار می‌کند. ربابه بزرگ می‌شود؛ اما بعد از فوت خانم مدیر، تحت شرایطی اجباری و فشار در اثر فقر مادی، با مردی بداخلاق ازدواج می‌کند که مانع ملاقات و رفت‌وآمد ربابه با مادرش می‌شود. از این‌رو کوکب سلطان، نه تنها از دیدن یگانه دخترش؛ بلکه نوه‌هایش نیز محروم می‌شود و در تنهایی و نومیدی روزگار می‌گذراند. (دانشور، ۱۳۸۰: با تلخیص)

۲-۲. بررسی تطبیقی عناصر داستان

۲-۲-۱. موضوع:

داستان بدون موضوع، مانند ساختمان بدون شالوده است. «موضوع را نویسنده در طرح، نمایان می‌سازد و خواننده با خواندن داستان، به آن پی می‌برد» (میرصادقی، ۱۳۷۳: ۳۴۵) از این‌رو اهمیت و جایگاه خاصی در داستان دارد و اساساً بدون آن، داستانی به وجود نمی‌آید. توجه به مسائل زنان به قصد انتقاد و اصلاح، موضوع این دو داستان است. مسائلی که در جامعه کنونی و به سبب عدم آگاهی و ادراک آنان برای پیدا کردن راه صحیح و مناسب برای حل مشکلات پیش می‌آید و فقر اقتصادی نیز به آن دامن می‌زند. فقری که خود سبب اختلاف طبقاتی و به تبع آن فقر فرهنگی و سایر معضلات اجتماعی و اقتصادی می‌شود.

کشمکش این دو داستان، میان شخصیت‌های اصلی (زرین‌کلاه و کوکب‌سلطان) و موانعی است که فقر برای آنان، به وجود آورده است. در هر دو داستان، کشمکش بیرونی است و هدف آن، بیان دردهایی است که زنان از آن رنج می‌برند. از این‌رو این دو داستان، از جنبه‌های زیادی با هم تشابه دارند. نویسندگان در هر دو داستان، با نگاهی به موضوع فقر و تأثیر آن در زندگی زنان، به بررسی شخصیت‌ها می‌پردازد و برای بازیابی دوباره هویت این قشر آسیب‌پذیر جامعه، در پی واژگون کردن هنجارها و ارزش‌های جامعه‌ی مردسالار است.

۲-۲-۲. درون‌مایه:

درون‌مایه، اندیشه‌ای است که داستان، حول آن شکل می‌گیرد و هدف و جهت فکری نویسنده را نشان می‌دهد. اصولاً هدف از ساختن داستان، بیان یک یا چند درون‌مایه است. میرصادقی درون‌مایه را اینگونه تعریف می‌کند: «فکر اصلی و حاکم بر هر اثری است، خط یا رشته‌ای که موقعیت‌های داستان را به هم پیوند می‌دهد. به بیانی دیگر، درون‌مایه، فکر و اندیشه‌ی حاکمی است که نویسنده در داستان به کار می‌برد؛ به همین دلیل است که می‌گویند درون‌مایه‌ی هر اثری، جهت فکری و ادراکی نویسنده را نشان می‌دهد.» (میرصادقی، ۱۳۶۷: ۴۲) «درون‌مایه مهم اکثر داستان‌های مدرن غنایی تنهایی و بیگانگی انسان معاصر است» (پاینده، ۱۳۸۹، ج ۲: ۱۶۱) از این‌رو در این دو

اثر، درون‌مایه‌های مشترکی چون تنهایی، ترس، فقر، حقارت و غیره به چشم می‌خورد که در ادامه مصادیق آن‌ها، ذکر می‌شود.

در داستان هدایت، تنهایی زرین‌کلاه سبب می‌شود، به دنبال مردی برود که او را ترک گفته: «به طور یقین او نمی‌توانست بدون گل‌ببو زندگی بکند. هر چه باداباد، او را می‌خواست، این دست خودش نبود. دو سال می‌گذشت که با او عادت کرده بود و یک ماه بود، یک ماه هم بیشتر که از شوهرش خبر نداشت.» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۷)

در داستان دانشور نیز کوکب‌سلطان، زنی تنها و روان‌رنجور است که به شدت، در تقابل با موقعیت اجتماعی خویش است و این تقابل به تنهایی او در سراسر داستان دامن زده است؛ به‌ویژه پس از گم شدن حاج‌اسمعیل. او برای فرار از این تنهایی به افیون پناه می‌برد «انگار نه انگار حاج‌اسمعیلی بوده، سر به نیست شد. ربابه را می‌خواباندم و خودم تنهایی می‌نشستم به تریاک کشیدن... عنکبوت را دودی کردم. گوشه اتاق تار تنیده بود. بوی تریاک که بلند می‌شد، می‌آمد پایین» (دانشور، ۱۳۸۰: ۶۹) او آن‌قدر تنهاست که رفاقت با عنکبوت و گربه‌ای که حالا مرده است را غنیمت می‌شمارد. «...دکتر بیمه گفت: هروقت دلت تنگ شد و کسی را نداشتی که درددل بکنی، بلندبلند با خودت حرف بزنی، یعنی خود آدم بشود عروسکِ سنگ‌صبور خودش...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۶۷)

«ترس» یکی دیگر از درون‌مایه‌های این دو داستان است. با خوانش داستان، آشکار می‌گردد که هر دو شخصیت، از ترس و عدم امنیت جسمی، روحی و روانی رنج می‌برند. زرین‌کلاه «... برعکس یاد‌خانه‌شان که می‌افتاد تنش می‌لرزید. آن فحش‌ها که خورده بود، تو سری، نفرین، هیچ دلش نمی‌خواست دوباره به آن نکبت و ذلت برگردد... آن صورت‌های پیر، اخلاق‌هایی که بدتر شده بود، هیچ دلش نمی‌خواست آن‌ها را ببیند و مرگ را صدمه به آن ترجیح می‌داد» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۸) و «چه ترسی کوکب‌سلطان را گرفته بود، این ترس خودش یک نوع مرض بود. می‌ترسید تمام عمر، همین‌طور تنها بماند و دامادش هرگز با او آشتی نکند» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۷) گاه این ترس، با حس تحقیر، نیز عجین می‌شود: «...زرین‌کلاه فهمید که قافیه را باخته است، نگاه خودش را به صورت گل‌ببو دوخت؛ ولی صورت او خشمناک و چشم‌هایش به حالت درنده‌ای بود؛ که تا کنون در او سراغ نداشت... و از نگاه

تحقیق‌آمیزی که به او می‌کرد، پیدا بود که اصلاً حاضر نیست او را ببیند.» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۵۵)

یک درون‌مایه مشترک دیگر داستان‌ها، این است که هر دو شخصیت اصلی، اوضاع اقتصادی مناسبی ندارند. «فقر» و نداری حاکم بر زندگی زرین‌کلاه بر زندگی سایه افکنده و همین نابسامانی سبب می‌شود که، برای ادای قرض‌هایش، اثاثیه محقرش را بفروشد: «سماور برنجی و دیگ مسی که تمام جهاز او بود به سه تومان و چهار قران فروخت. دوازده قران قرض خودش را به دکان داران محله‌شان داد... هر چه خرده ریز داشت، در یک مجری کهنه ریخت و گرو قرضش، آن را پیش صاحبخانه گذاشت.» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۵۰)

دانشور در توصیف کوکب‌سلطان در بخش اول داستان می‌گوید: «آشپزی چندانی هم نداشت... اتاقش هم یک کف دست، اتاق بیشتر نبود» (دانشور، ۱۳۸۰: ۶۸) او، یکی از قربانیان سنت‌های غلط و رایج جامعه خود است: «اثاثی هم نداشت، دار و ندارش را جهیزیه کرده بود و به خانه دامادش فرستاده بود» (دانشور، ۱۳۸۰: ۶۸) دامادی که دخترش، ربابه را کتک می‌زد و با تحقیر می‌گفت: «مگر ننه‌ات با نان کُلفتی و فراشی مدرسه بزرگت نکرده؟» و کوکب‌سلطان افسوس می‌خورد: «حیف از آن دو تا قالیچه‌ی گردی که جهاز کرده بود و به خانه‌ی همچون دامادی فرستاده بود» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۶) اما چه سود!

به نظر می‌رسد؛ حتی انتخاب نام شخصیت‌های اصلی داستان (زرین‌کلاه و کوکب‌سلطان) انتخابی کنایی، هدفمندانه و هوشمندانه برای ایجاد گره در داستان و نمایاندن فقر و حقارت آنان است.

۲-۲-۳. شخصیت‌پردازی:

شخصیت‌پردازی را یکی از عناصر بنیادین داستان می‌دانند. شخصیت، در داستان مشارکت می‌کند و انواعی دارد. شخصیت‌های داستان‌های رئالیستی، شخصیت‌هایی واقعی هستند که در فضایی واقعی نفس می‌کشند. غالب آن‌ها خاکستری و از طبقات فرودست جامعه و نمونه‌ای برای نظایر خوداند؛ زیرا ذهن، همواره چیزی را به همان سیاقی در می‌آورد که برای او آشناست و از آن مفهومی مطلق می‌سازد. در این دو

داستان، شخصیت‌ها عبارتند از:

شخصیت راوی: شخصیتی که مخاطب، داستان را از زاویه دید او تجربه می‌کند، با او همدردی و از او طرفداری می‌کند. در داستان هدایت، راوی، خود نویسنده است و داستان از زبان او روایت می‌شود. او خیلی سریع شخصیت اصلی داستان را وصف می‌کند و اوست که شخصیت‌ها را به مخاطب معرفی می‌کند. «آن زن بی تأمل وارد اتومبیل شد، گوشه چادر سیاه را به دندانش گرفته بود، یک بچه‌ی دو ساله در بغلش و دست دیگرش یک دستمال بسته سفید بود.» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۳۱)

در داستان دانشور، نیز راوی داستان، نویسنده است. او با استفاده از جمله «واقعاً کی مانده که بهش سلام کنم؟» شخصیت اصلی را وارد داستان می‌کند و در ادامه به مدد توصیف، مخاطب را، با حال و هوای روحی و زندگی محقرانه‌ی او بیشتر آشنا می‌کند. «... هروقت برف می‌بارد دلم همچین می‌گیرد که می‌خواهم سرم را بکوبم به دیوار... همان‌طور که زیر کرسی نشسته بود و به تاریکی خیره شده بود، تا به سرش زد، دلش شور افتاد، همچین شور افتاد که انگار تو دلش، رخت می‌شستند.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۶۷)

شخصیت اصلی: شخصیتی که گُش داستان را پیش می‌برد و انتظار می‌رود، به هدف غایی داستان، نائل شود. در هر دو داستان، شخصیت اصلی (زرین کلاه و کوکب سلطان) نمادی از فقر حاکم بر بخشی از جامعه زنان هستند. این دو شخصیت اصلی، با وجود ایستا بودن در روند داستان، مجبور به یک سری واکنش منطقی و غیرمنطقی در برابر کنشی می‌شود که مدلول ایجاد کشمکش خاصی در داستان است و خود ریشه در منطق خاص شخصیت پردازی دارد.

کوکب سلطان، در همه جای داستان حاضر است و همزمان چند نقش مایه بر عهده دارد. مادری، همسری، کارمندی. او بعد از گم شدن حاج اسمعیل، نقش و شغل همسرش را نیز در زندگی به عهده می‌گیرد: «خانم مدیر تقاضا نوشت و مرا جای حاج اسمعیل تو مدرسه خودش فرآش کرد و تا وقتی که مُرد، تو خانه‌ی خودش نگه‌م داشت. خدا بیامرزدهش، می‌گفت کارت دو برابر شده؛ اما چه بهتر، این عمر دراز بدون دوست را فقط با کار زیاد، می‌توانی تحمل کنی.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۰)

در داستان هدایت نیز «زرین کلاه»، دختر چهارده ساله‌ی فقیری است که شوق زندگی در او موج می‌زند، در باغ انگور کارگری می‌کند و علاوه بر جامعه مردسالار و

فضای بسته اجتماعی و فرهنگی پیرامونش، او آغازگر یک رابطه عاشقانه است؛ البته برخلاف انتظارش، عشقی یک‌سویه و نافرجام: «آن روز زرین کلاه، قبای سرخ نوی که داشت، پوشیده بود و کلاغی قشنگی که عمه اش از مشهد برایش آورده بود، به سرش پیچیده بود و هفت لنگه گیس بافته از پشت آن، بیرون آمده بود. به طوری که علاوه بر لطافت اندام و حرکات و خوشگلی صورت، لباس او بر زیباییش افزوده بود. گویا به همین مناسبت بود که در میان صدها دختر و آن شلوغی گل‌ببو برمی‌گشت و دزدکی به او نگاه می‌کرد» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۳۶)

ضد قهرمان: شخصیتی است که در برابر شخصیت اصلی و قهرمان داستان، قد علم می‌کند. در داستان دانشور، دامادی نقش دارد که از زبان کوکب سلطان و نقل قول‌های زنان همسایه، به صورت غیر مستقیم به خواننده معرفی می‌شود: «همان روز اوّل گفتم که تو تمام دار دنیا، همین یکی یکدانه بچه را دارم. خدا را خوش می‌آید، که مرا از بچه‌ام دور بکنند؛ اما آن یاردانقلی از اوّل سرچنگ داشت... دستم را گرفت و از خانه بچه‌ام بیرونم انداخت» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۲).

اما در داستان هدایت، شخصیت گل‌ببو به صورت مستقیم، به خواننده نشان داده می‌شود. هر دوی این شخصیت‌ها، مردانی درو، دروغگو، بی‌عفت، بی‌اخلاق و نمونه‌ای از شخصیت ضدقهرمان هستند و شکاف جنسیتی بین آن‌ها و همسرشان، تا آخر داستان باقی است و گویی هر لحظه عمیق‌تر نیز می‌شود و در قالب شخصیت ایستایی که دارند، در داستان باقی می‌ماند. «گل‌ببو از تنبلی که داشت همیشه آمال و آرزوی خودش را به او گفته بود که برود آن‌جا کار نکند، بخورد و بخوابد. زرین کلاه به او وعده می‌داد که در آن‌جا برایش کار خواهد کرد؛ ولی گل‌ببو سرسرکی جواب او را می‌داد...» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۷) هم زرین کلاه و هم کوکب سلطان، بسیار تلاش می‌کنند که شرایط را بهبود بخشند؛ اما در نهایت، با نبردی نابرابر هر دو بازنده می‌شوند.

شخصیت ایستا: شخصیتی که در روند داستان، دچار تغییر محسوسی نمی‌شود. شخصیت ربابه در داستان «به کی سلام کنم؟» از نوع شخصیت ایستا و منفعل است. او کاملاً به تعبیر سیمون دوبووار «جنس دوم» و همان «دیگری» است. بدون استقلال مادی و شخصیتی و هویت او در سایه‌ی مردی که نان آور دو بچه اش است، تعریف

می‌شود. همانند شخصیت ایستایی که زن دوم گل ببو دارد: «هیكل نتراشیده گل ببو با پیراهن یخه باز، پشت چشم باد کرده و خواب آلود دم در پیدا شد که یک مشت پشم از توی گلویش بیرون زده بود و زن زرد لاغری با چشم‌های درشت کنار او آمد و خودش را به گل ببو چسبانید. داغ شلاق به بازو و پیشانی او دیده می‌شد، می‌لرزید. بازوی گل ببو را گرفته بود مثل اینکه می‌ترسید شوهرش را از دست او بگیرند.» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۵۴)

شخصیت پویا: شخصیتی که در روند داستان، دستخوش تغییرات شخصیتی می‌شود، از جمله شخصیت‌های مهم داستان دانشور، خانم مدیر است که خانواده‌ای ندارد. به تعبیر «سیمون دوبووار» که در سطح یک مرد می‌اندیشد و عمل می‌کند و کوکب سلطان، بسیار تحت تأثیر اوست. «از تریاک کشیدنم دلخور بود، آنقدر گفت و گفت؛ تا تریاک از چشمم افتاد» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۰)

در داستان هدایت نیز، مادر مهربانو نیز، چنین نقشی را ایفا می‌کند: «... باز هم مهربانو و مادرش بودند که گاهی از او دلجویی می‌کردند و هر وقت مادرش او را می‌زد، به خانه‌ی آن‌ها پناه می‌برد» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۳۹) شخصیت تأثیرگذاری که قادر است، شرایط را بهبود بخشد «بالاخره بعد از اصرار و پافشاری مادر مهربانو، مادرش راضی شد و پس از کشمکش‌های زیاد، یک‌دست لباس سرخ برای او گرفت» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۲)

شخصیت متضاد: شخصیتی است که از نظر خصوصیات، درست در نقطه مقابل شخصیت اصلی، قرار دارد و شخصیت و ویژگی‌های او را آشکار می‌کند. مادر نامهربانی که در برابر زرین کلاه قد علم کرده و مهر مادری را از او دریغ می‌ورزد: «... مادرش همیشه او را کتک زده بود و از او چشم زهره گرفته بود و خواهرانش که از او بزرگ‌تر بودند، با او هم‌چشمی می‌کردند و اسرار خودشان را از او می‌پوشاندند: (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۳۶) یا خواهرهای زرین کلاه که در روز عروسی زرین کلاه، نیز در مراسم شرکت نمی‌کنند: «همه برای عروسی زرین کلاه جمع شدند؛ ولی خواهران او خورشیدکلاه و بمانی خانم در آن مجلس حاضر نشدند» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۲) و یا مادر گل ببو که در بخش پایانی داستان نقش ایفا می‌کند: «در صورتی که کاس آغا مادر گل ببو، شبیه مادر خودش دست‌های استخوانی‌اش را تکان می‌داد و به زبانی که او

نمی‌فهمید، فحش و نفرین می‌کرد...» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۵۵)

نمونه‌ی این تیپ شخصیت‌های متضاد، در داستان دانشور نیز به چشم می‌خورد. مادرشوهر، برادرشوهر و خواهرشوهرهای ربابه. از زبان کوکب سلطان روایت می‌شوند که «خواهرهای بی‌چشم و رویش ناخوش که می‌شوند می‌آیند منزل مادر جان اطراق می‌کنند... کی ازتان پرستاری کند؟ ربابه، ربابه بدو آب میوه بیار، بدو شوربای جوجه بپز...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۵)

شخصیت مکمل: شخصیتی است که در رمان یا داستان، در کنار قهرمان نقش ایفا می‌کند. حاج اسمعیل او تنها مرد داستان دانشور است نقش همسری و پدری را به درستی ایفا می‌کند؛ از این رو کوکب سلطان یک لب بود و هزار خنده. تنها نکته شیرین زندگی او، برگشت به خاطرات شیرین گذشته است. آنجایی که کوکب سلطان خطاب به دخترش می‌گوید: «پدرت تو را قنداق می‌کرد، لالایی می‌خواند، می‌شست و به گردش می‌برد...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۵)

در داستان هدایت نیز، «مانده علی» همچون حاج اسمعیل برای کوکب سلطان، مایه اعتماد و آرامش برای زرین کلاه است. «... چون شنیده بود که بچه میخ میان قیچی است و حالا با این اسلحه که در دست داشت امیدوار بود شاید بتواند این محبت از هم گسسته را به وسیله‌ی بچه‌اش دوباره جوش بدهد، به او غذاهای خوب می‌خورانید. برایش میوه می‌گرفت؛ تا به او عادت بگیرد و علاقه‌ی کمی که برای بچه‌اش داشت، از این جهت بود که موی سرش به رنگ موی گل‌بو بود» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۹)

شخصیت فرعی: شخصیتی است که نقش کوچکی در داستان دارد. به فراخور حال و هوای داستان و فضا سازی آن، تعداد شخصیت‌های فرعی داستان هدایت، بیشتر از داستان دانشور است و بیشتر نقش‌آفرینی می‌کنند؛ هرچند که از منظر تیپ‌های شخصیتی یکسان هستند. مانند ماندگار علی، ریش سفید ده و سید معصوم، آخوند ده و شیرزاد پسر ماندگار علی و غیره

به‌طور کلی، در هر دو داستان، با توجه به شخصیت‌پردازی خوب، سه تیپ اصلی وجود دارد که با رفتار و ویژگی‌های ایستا بودن، تا آخر داستان هیچ تغییری نمی‌یابند:

جدول شماره ۱. انواع تیپ‌ها

تیپ مادر	تیپ زن	تیپ مرد
کاس آغا، کوکب سلطان	زرین کلاه، ربابه	گل‌بو، داماد کوکب سلطان

که در ادامه این سه تیپ شخصیتی واکاوی می‌شود:

تیپ مرد: (گل‌بو - داماد کوکب سلطان)

هدایت در این داستان تا آن‌جا که می‌توانسته مردها را در حالت تحکم آمیزشان و ظلم نسبت به زنان، توصیف کرده. لحظه‌ای که گل‌بو زرین کلاه را شلاق می‌زد «... مثل یک وسواس و یا ناخوشی تا وارد خانه می‌شد شلاق را می‌کشید به جان زرین کلاه و او را خوب شلاق می‌کرد. اول از او ایراد می‌گرفت، آن هم سر چیزهای جزئی. مثلاً می‌گفت چرا گوشه چادر نمازت سوخته، یا سماور را دیر آتش کردی و یا...» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۴) و یا توصیف رفتار داماد کوکب سلطان که: «از زیر کرسی پا شد و دستم را گرفت و کشان‌کشان، از اتاق بیرونم آورد و از خانه انداختم بیرون و بهم می‌گفت غول بیابونی، زنکه پتیاره، دمامه جادو، چه حرف‌ها که نزد...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۴)

تیپ زن (زرین کلاه - ربابه)

در هر دو داستان، شخصیت‌های زرین کلاه و ربابه تابع هستند. زنی که هدایت توصیف می‌کند، تقریباً همه مردها را شبیه گل‌بو می‌بیند: «در شاهی، اتومبیل ایست کرد، هوا کم‌کم تاریک می‌شد. ساختمان‌های تازه ساز، آمد و رفت مردم سبزه، مردهایی که قبای آبی، گیوه و تنبان آبی پوشیده بودند، درست شبیه گل‌بو بودند» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۵۰)

البته این تداعی‌ها در بین جاده که زرین کلاه با دیدن مناظر آن، به یاد زادگاهش می‌افتد و یا مثلاً وقتی اسم پسرش را به یاد اسم ریش سفید آبادیشان «مانده علی» می‌گذارد، نیز به چشم می‌خورد.

در طول داستان این سؤال را مخاطب از خود می‌پرسد که چرا زرین کلاه از این فرصت که پیش آمده و حال که همسرش او را ترک کرده، استفاده نمی‌کند و به خانه

نزد مادرش بر نمی‌گردد و یا زمانی که کوکب‌سلطان در اعتراض به وضعیت زندگی به ربابه می‌گوید که به خانه او بازگردد، ربابه می‌گوید که صاحب دو بچه است و چه می‌تواند بکند. «گفت مادر دو تا بچه دارم، نمی‌توانم طلاق بگیرم، به علاوه با من که بد تا نمی‌کند. گفتم برای کلفتی لازم نکرده بود این قدر درس بخوانی» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۵)

زیرا این جامعه مردسالار است که در هر دو داستان، پیروز میدان است. در داستان هدایت با رانده شدن زرین کلاه توسط گل‌ببو و خانواده‌اش و در داستان دانشور ماندن ربابه برای ایفای نقش مادر، همسر و عروس که برای حفظ جایگاه خود، هر امری را می‌پذیرند. شاید بتوان گفت که نویسندگان این دو داستان، با هدف نشان دادن یک زن سستی در جامعه‌ای بسته و مردسالار، چنین شخصیت‌هایی را در داستان‌شان خلق کرده‌اند و سرانجام نتیجه‌اش آن می‌شود که همانند زرین کلاه برای یافتن هویتی دوباره، کودکش را سر راه می‌گذارد و به دنبال گل‌ببویی دیگر راه می‌افتد. مردی که دارای دو الاغ است، پوست و مویی سرخ دارد و با شلاق، به کیل الاغش می‌زند و «با سوت، درست همان ترانه‌ای را می‌نوازد که در آغاز آشنایش، گل‌ببو می‌خواند» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۵۷) یا مانند ربابه، ماهیت خود را فراموش می‌کند.

تیپ مادر: (کاس‌آغا- کوکب‌سلطان)

تیپ سوم شخصیتی در این دو داستان، تیپ مادرهای داستان است. همان نیمه مکمل زن‌هایی که حلقه وار، ایجاد پیوند بین گل‌ببوها و زرین کلاه‌ها و ربابه‌ها می‌کنند. «...از خانه خانم مدیر بیرونم انداختند. مجبور شدم دخترم را آتش بزنم، بدهم به این لامروت لاکردار، تو محضر آقای لاجینی کار می‌کند و خدا را بنده نیست. چکار کنم دختره بر و رویی داشت و مثل دختر اعیان و اشراف لباس می‌پوشید، هر هفته هم سلمانی می‌رفت، با حقوق بازنشستگی و تو اتاق اجاره‌ای که نمی‌شد از این غلط‌های زیادی کرد. دانشگاه هم که قبول نشد» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۰)

اوج این سیاه‌نمایی در تیپ ضد قهرمان دو مادر داستان، به اوج می‌رسد، یعنی مادرهایی که با حرکات و گفتار مشابه‌شان، کمک شایانی در روند این ظلم پروری می‌نمایند و خواننده بازتاب رفتار آنها را بعد از کشمکش‌های بسیار و در جریان داستان می‌بیند. زن‌هایی با ظاهری یکسان، با صورت‌هایی آبله رو، دست‌هایی استخوانی و

خال کوبی شده که سر و ته حرفشان نفرین و تهمت است. «آن دست‌های استخوانی خال کوبیده که به اجاق خانه‌شان می‌زد، مثل اینکه با قوای مجهولی حرف می‌زد و کمک می‌خواست. به او نفرین می‌کرد و می‌گفت: همین اجاق گرم بگیردت. آاهی جز جگر بزنی. عروسیت عزا بشود...» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۸)

جدول شماره ۲. دسته‌بندی تیپ‌های شخصیتی دو داستان

انواع شخصیت	تیپ‌های شخصیتی	داستان زنی که مردش را گم کرد	داستان به کی سلام کنم؟
شخصیت اصلی	تیپ زن	زرین کلاه	کوکب سلطان
ضد قهرمان	تیپ مرد	گل‌ببو	داماد کوکب سلطان
ضد قهرمان	تیپ مادر	- مادر زرین کلاه - مادر گل‌ببو (کاس‌آغا)	مادر شوهر ربابه
شخصیت متضاد	تیپ زن	خورشیدکلاه و بمانی خانم	دو خواهر شوهر ربابه
شخصیت ایستا	تیپ زن	- زن دوم گل‌ببو - مهربانو	- ربابه - خانم آقای پنیرپور
شخصیت پویا	تیپ مادر	مادر مهربانو	خانم مدیر
شخصیت مکمل	تیپ مرد	مانده علی	حاج اسمعیل
شخصیت فرعی	تیپ مرد	آزان، شوهر، ادی گل‌داد، خدایار، کل غلام، مُراد، ماندگار علی، شیرزاد، آخوند ده سیدمعصوم، کارگران مزرعه، سه بچه دهاتی، مرد عطار	دکتر بیمه، جوانی که ریش سیاه و عینک داشت، جعفرآقا قصاب، مسعود و منصور، چند رهگذر، بچه همسایه
شخصیت فرعی	تیپ زن	موچول خانم، گوهر بانو، نه‌نه عباس، خوش قدم باجی، کشور سلطان، شهربانو	زن خوش سیمای پایان داستان

نویسنده این دو داستان سعی ندارند، تصویری مثبت یا منفی از شخصیت‌های زن داستان ارائه دهند؛ بلکه می‌کوشند چهره واقعی آن‌ها را با تمام جنبه‌های مثبت و منفی، سختی‌ها و رنج‌ها و شادی‌هایشان به تصویر بکشند. از سویی دیگر «در داستان کوتاه به اندازه رمان، مجال برای شخصیت‌پردازی نیست و باید توصیفات کاملاً حساب شده

باشد» (میرصادقی، ۱۳۶۷: ۸۶). از این رو در این دو داستان از توصیف لباس و ظاهر شخصیت‌ها و طرز بیان و لحن آن‌ها بیشترین بهره برده شده است.

توصیف لباس:

در توصیف هر دو نویسنده از پوشش لباس می‌توان به جنبه‌های گوناگون فرهنگی و آداب و رسوم جامعه‌شناسی پی برد. «یک روز طرف عصر، مادر مهربانو مهمانی مفصلی از اهل ده کرده و زن‌های دهاتی شبیه عروسک نخودی، چارقده به سر و یا کلاغی بسته زیر گلوشان بسته بودند، همه برای عروسی زرین کلاه جمع شدند» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۲) و یا جنبه‌های اقتصادی و معیشتی باز جامعه نمایانده می‌شود: «پاشم بروم شیر بخرم... پوتین بلا که تازه خریدم از پام گشاد است... دور پام کاغذ روزنامه می‌پیچم، آن جوراب پشمی که خودم بافته‌ام روی کاغذها پام می‌کنم، پوتین اندازه‌ام می‌شود. چقدر بافتنی در این دور و زمانه به دردم خورد، چه خوب آدم را از فکر و خیال، منفک می‌کند.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۳)

ظاهر شخصیت‌ها:

در جامعه مردسالار که به جایگاه و منزلت زن، توجهی نمی‌شود، مادر و فرزند و خانواده، قربانیانی بیش نیستند. «سر نه ماه زرین کلاه پسری زایید؛ ولی بچه که به دنیا آمد داغ دو تا خط سرخ به کمرش بود، مثل جای شلاق و زرین کلاه معتقد بود این خط‌ها در اثر شلاقی است که گل‌بو به او می‌زده و به بچه انتقال یافته» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۵) و کوکب سلطان زنی است سالخورده «... با این دندان‌ها که مرتب می‌زد و لثه و زبانش را زخمی می‌کرد.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۶۸) «کاش دندان‌هاش را درآورده بود؛ اما بی دندان و با آن همه چروک...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۱۴۲) و ربابه زنی توصیف می‌شود که «ربابه عینکی ... لابد تو سر بچه ام زده که عینکی شده...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۵)

طرز بیان و لحن

کوکب سلطان، زنی سنتی است. او مادر بزرگی مهربان است؛ اگر چه حق دیدن دختر و نوه‌هایش، از او سلب شده است. «تا حالا ده تا پیراهن پشمی بچگانه برای

منصور و مسعود بافته‌ام. چه نقش‌های قشنگی انداخته‌ام؛ اما غدغن کرده که دیگر از من تعارف قبول نکند. حالا هی می‌بافم و هی می‌شکافم» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۲) دانشور در بخشی از داستان لحن کلام مهربان او را اینگونه بیان می‌کند. «به مسعود گفتم مسعود، موش بخوردت، گفتم خودت را موش بخورد. بهش التماس کردم یک بوس به جدهات بده، گفتم: یک بسته آدامس خروس نشان، برایم بخر تا بدهم، گفتم پدرسوخته آدامس بی آدامس.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۳) اما؛ با گم شدن همسر و مرگ خانم مدیر، دچار تغییر سبک زندگی می‌شود و فقر باعث می‌شود دیدگاه‌ها تغییر کند: «جعفر آقا کمی پیه و چربی و پوست و یک ذره گوشت و یک استخوان یخ‌زده از روی پیشخوان برداشت و تو ترازو انداخت. کوکب سلطان گفت: جعفر آقا گوشت یخ‌زده نمی‌دانم مال کدام قبرستان را به من یکی نده. به درد کود می‌خورد که زیر درخت چال کنند...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۷) لحن معترض کوکب سلطان در سرتاسر داستان، از تقابل این تغییر سبک با موقعیت اجتماعی خود و دخترش ناشی می‌شود. تا آنجایی که بلند فریاد می‌زند «خراب بشوی تهران، روی سر ناکس‌ها و نامردها و اخته‌ها خراب بشوی، با آن زمستان‌های سخت و سرد و تابستان‌های گرم خشکت...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۷) حتی در داستان هدایت، نیز گاهی این لحن اعتراض‌آمیز زنانه دیده می‌شود، درست آنجایی که گل‌بو وجود زن و همسرش را انکار می‌کند: «زرین کلاه حاج و واج مانده بود؛ ولی این انکار گل‌بو را پیش‌بینی نکرده بود. از این حرکت آنها احساس تنفری در او تولید شد، که همه محاسن گل‌بو را فراموش کرد و با لحن تمسخرآمیز گفت: پس بچه‌ات را بگیر بزرگ کن، من هیچ خرجی ندارم» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۵۴)

جدول شماره ۳. بررسی درصدی دو داستان

نام داستان	توصیف لباس	توصیف ظاهر	طرز بیان و لحن
زنی که مردش را گم کرد!	٪۸۵	٪۷۰	٪۴۳
به کی سلام کنم؟	٪۱۵	٪۳۰	٪۵۷

در این دو داستان برای بازنمایی بهتر عنصر شخصیت، از توصیف لباس، ظاهر شخصیت‌ها و طرز بیان و لحن بهره برده شده است که در داستان هدایت، با نگاهی

جزء نگر، توصیف‌ها دقیق‌تر و موشکافانه است، هر چند در داستان دانشور نیز به دلیل غالب بودن عنصر گفت‌وگو این توصیف‌ها در کلام، بیان و لحن نمایان‌تر است. به عنوان مثال در سرتاسر داستان دانشور می‌توان از بیان و لحن کوکب سلطان سایر شخصیت‌های داستان و دیدگاه حاکم بر فضای داستان را شناخت.

۲-۲-۴. زاویه‌ی دید (روایت)

زاویه‌ی دید، یعنی شیوه نقل داستان. « برای گفتن داستان، دو شیوه‌ی مناسب هست. شیوه‌ی سوم شخص و شیوه‌ی اول شخص مفرد. در طریقه‌ی اول، نویسنده خود را بیرون از صحنه قرار می‌دهد و جریاناتی را که بر شخصیت‌های داستان می‌گذرد، به خواننده باز می‌گوید. در طریقه‌ی دوم، نویسنده در جلد یکی از اشخاص داستان می‌رود و وقایع داستان را انگار خود شاهد و ناظرشان بوده و در آن‌ها شرکت داشته، برای خواننده تعریف می‌کند» (یونسی، ۱۳۶۹: ۳۸۶) در داستان «انتخاب نوع زاویه‌ی دید، بستگی به نوع تأثیری دارد که نویسنده می‌خواهد با داستانش، روی خواننده بگذارد.» (بیشاب، ۱۳۷۴: ۳۴۰)

از شاخصه‌های داستان دانشور، تلفیق تک‌گویی درونی با روایت دانای کل محدود است: «گل‌های اطلسی را که خودمان کاشته بودیم آب می‌دادیم، زیر داربست مو می‌نشستیم، گرامافون را کوک می‌کردیم و صفحه قمرالملوک می‌گذاشتیم، صفحه ظلی، اقبال السلطان، شربت به لیمو درست می‌کردم می‌دادم دست حاج اسمعیل، می‌گفتم نوش جان، گواری وجودت. می‌گفت: اول تو بخور» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۶)

بهره‌گیری از این تکنیک، متناسب با تجربه‌های زیسته شخصیت اصلی داستان که زن است، فضای تجربی زنانه‌ای در داستان فراهم آورده و با ایجاد نوعی حس همدردی میان خواننده و شخصیت کوکب سلطان، خواننده را در این تجربه‌ها سهیم می‌کند

حتی هدایت نیز با بهره بردن از این تکنیک و با هنرمندی این تجربه‌های زندگی زنان را، فارغ از سنت داستان‌نویسی مردانه، به زیبایی بیان می‌کند: «زرین کلاه با ناز و کرشمه بلند می‌شد، می‌رفت دیزی را می‌آورد و در بادیه مسی خالی می‌کرد. نان در بادیه تلیت می‌کردند و با پیاز خام، آن را می‌خوردند و دستشان را با آستر لباسشان پاک می‌کردند» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۵)

۲-۵. گفت و گو (دیالوگ):

«گفت و گو صحبتی است که بین دو یا چند نفر برقرار می‌شود. گاهی از طریق گفت و گوها می‌توان به صورت مستقیم، به افکار درونی شخصیت‌ها پی برد» (میرصادقی، ۱۳۶۷: ۲۲۵) از این رو عنصر گفت و گو، بخش بسیار مهمی از داستان را تشکیل می‌دهد. هدایت، داستان خود را با نقل ماجرا و به شیوه گفت و گو آغاز می‌کند. «صبح زود در ایستگاه قلهدک آژان قد کوتاه صورت سرخی به شوهر اتومبیلی که آنجا ایستاده بود زن بچه بغلی را نشان داد و گفت: این زن می‌خواسته برود مازندران اینجا آمده، او را به شهر برسانید ثواب دارد...» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۳۱) و به این وسیله شخصیت اصلی داستان که ساده و ثابت است را به خواننده معرفی می‌کند. داستان به قدری واقعی است که مخاطب به راحتی با نویسنده وارد فضای داستان می‌شود. خواننده به راحتی می‌تواند رنج‌های شخصیت اصلی را در طول داستان لمس کند. «کل غلام گفت: ببو رو می‌گی؟ رفت اونجا که سال دیگه با برف بیاد پایین، تو رو ول کرده، زن و بچه بهم زده، رفته دهش زیناباد. به من گفته به کسی سراغش رو ندم... شست زرین کلاه خبردار شد که گل‌ببو به او حقه زده...» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۴۶)

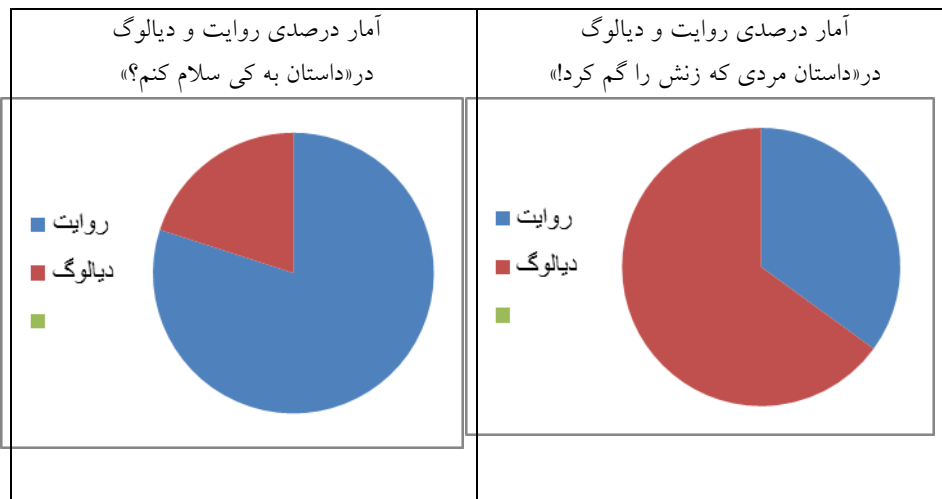
در سرتاسر داستان هدایت، عنصر گفت و گو جریان دارد. نمونه بارز و تأثیرگذار آن، که پایه و اساس نقطه اوج داستان است، گفت و گویی است که زرین کلاه با پسر دوساله خود دارد: «ایستاد و بچه اش را که چرت می‌زد جلوی در خانه‌ای گذاشت. به او گفت: ننه جون اینجا بنشین، من بر می‌گردم. بچه آرام و فرمانبردار مثل عروسک پنبه‌ای آنجا نشست. ولی زرین کلاه خیال نداشت که برگردد و حتی ماچ هم به بچه‌اش نکرد. چون این بچه به درد او نمی‌خورد، فقط یک بار سنگین و نانخور زیادی بود و حالا آن را از سرش باز کرد.» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۵۵)

هدایت برای اینکه نشان دهد که فقر سبب می‌شود که عاطفه‌ی مادری نیز فراموش گردد؛ در ادامه از زبان راوی قضاوت می‌کند. «احتیاجی به بچه‌اش نداشت، دستش به کلی خالی شد. بدون یک شاهی پول، بدون بچه، بدون بار و بندیل بود، نفس راحت کشید. حالا او آزاد بود و تکلیف خودش را می‌دانست.» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۵۶)

در واقع در داستان هدایت، وصف شخصیت داستان است؛ اما در داستان دانشور وصف افکار موجود در ذهن نویسنده در باره‌ی شخصیت اصلی داستان. در نتیجه

هدایت درد جامعه را بیان می‌کند و دانشور، درد خود را؛ از این‌رو گاهی به سراغ نقل قول می‌رود: آن‌جایی که خانم مدیر به کوکب‌سلطان سفارش کرده که با به دست آوردن جایگاه اجتماعی، باید ربابه را از محرومیت‌های حاکم بر زندگی‌اش نجات دهد. «خانم مدیر خدا بیامرز می‌گفت: نمی‌گذاری آب تو دل این بچه تکان بخورد. می‌گذاری به درس و مشقش برسد، سعی داری ربابه را از طبقه‌ی خودش دریاوری، دیگر نمی‌دانی که زن معنأً از طبقه‌ی زحمتکش است. نور به قبرت ببارد زن، عجب دانا بودی» (دانشور، ۱۳۸۰: ۷۶)

جدول شماره‌ی ۴- بررسی درصدی روایت و دیالوگ در دو داستان



در داستان دانشور، که روایت محور است و داستان بیشتر از زبان سوم شخص روایت می‌شود نویسنده آنچه در افکارش در باره‌ی شخصیت داستان که شخصیتی ثابت و ساده است، وجود دارد را تنها از زاویه‌ی سوم شخص با تک‌گویی درونی، روایت می‌کند و تنها هنگامی که داستان از نگاه دانای کل سنجیده می‌شود، در خلال آن دیدگاه‌های فلسفی، روان‌شناختی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را نیز بازگو می‌کند. اما داستان هدایت که دیالوگ محور است، با عنصر گفت‌وگو پیش می‌رود و روح گفت‌وگو در توصیف‌ها، صحنه‌سازی‌ها و سایر عناصر داستانی ساری و جاری است.

۲-۲-۶. صحنه و صحنه‌سازی:

صحنه‌ی داستان، زمان و محل وقوع عمل داستان است. نویسنده کتاب هنر داستان‌نویسی معتقد است؛ که برای صحنه‌پردازی سه راه وجود دارد: «یکی وصف مستقیم و ساده محیطی است که وقایع در آن اتفاق می‌افتد. دیگری توصیف همراه با گفت و گو و راه سوم، توصیف به یاری گفت‌وگو است» (یونسی، ۱۳۸۶: ۴۳۰) بدیهی است که هر قدر نویسنده سعی کند صحنه داستان خود را با هر سه شیوه بیان کند، گیرایی اثرش بیشتر خواهد بود.

یکی از ویژگی‌های داستان‌های رئالیستی توصیف دقیق نویسنده از وقایع، زمان و مکان است. این داستان‌ها یک نمای نزدیک از حوادث را نشان می‌دهند. داستان‌ها در تهران و در دهه پنجاه روایت می‌شوند. فضا‌سازی در هر دو داستان یک وجه اشتراک دارد و آن اشاره به این نکته است؛ که نویسنده می‌خواهد با توصیف اوضاع ترخم برانگیز خانه‌ها، تفاوت طبقاتی موجود در جامعه را توصیف کند. کوکب سلطانی که در اتاق اجاره‌ای زندگی می‌کند و خاکروبه چندانی ندارد و یا زرین کلاهی که بعد از ازدواج در اتاق کوچکی در محله‌ی سرچشمه زندگی می‌کند. هر دو نویسنده، برای به تصویر کشیدن اوضاع بد اقتصادی جامعه و زنانی که در چنین شرایطی زندگی می‌کنند، به وفور از نماد سرما و برف در داستان «به کی سلام کنم؟» و از نماد شب در داستان «زنی که مردش را گم کرد!» بهره برده‌اند. اما نکته‌ی قابل تأمل در هر دو داستان، پرداختن به صحنه‌ای است که خود، بهانه‌ای برای شروع مجدد است. داستان هدایت با دو کلمه «صبح زود» آغاز می‌شود که می‌توان مشاهده کرد. «صبح زود در ایستگاه قلهک آژان قد کوتاه صورت سرخی به شوfer اتومبیلی که آنجا ایستاده بود زن بچه بغلی را نشان داد» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۳۱).

این فضای امید بخش، خود آغاز نقطه‌ی جدید در داستانی است که از قبل در جریان بوده و در نیمه‌ی دوم داستان، اتفاق می‌افتد. آشنایی زرین کلاه با جوانی خرکچی در پایان داستان و ایجاد یک رابطه دیگر: «آن مرد الاغش را ننگه داشت. پیاده شد. زرین کلاه را سوار کرد... زرین کلاه اگر چه تشنه و گرسنه بود؛ ولی ته دلش خوشحال شد. نمی‌دانست چرا سوار شد و...» (هدایت، ۱۳۷۷: ۱۵۷)

همچنین تصویر پایانی داستان دانشور، که کمک کردن مرد جوان، به کوکب سلطانی

است، نوید آینده‌ای روشن است. نویسنده با استفاده از تکنیک نشان دادن به جای گفتن، به زیبایی با شرح لباس‌های این جوان، تصویری مدرن و امروزی از او می‌سازد: «جوانی که ریش سیاه و عینک داشت، خم شد و دست کوکب‌سلطان را گرفت و از زمین، بلندش کرد، چادر نمازش را از زمین برداشت، برف‌هایش را تکانید و روی سرش انداخت... و گفت: من شما را می‌رسانم.» (دانشور، ۱۳۸۰: ۸۰)

در این تصویرسازی، نویسنده آرزوی دیرینه زمانه‌ی خود را که تعظیم و بزرگداشت زنان است؛ از زبان کوکب‌سلطان، بیان می‌کند. آن‌جایی که از ذهن او این خیال می‌گذرد: «خیال کرد که این جوان، دامادی است که آرزو داشت، داشته باشد؛ اما نداشت...» (دانشور، ۱۳۸۰: ۸۰) این تصویر پایانی، همانند تصویر آغازین داستان هدایت، می‌تواند آغاز یک حرکت باشد. زیرا از دیرباز «برخی برآنند که باید نقش مرد در زندگی زن حذف شود و بعضی دیگر خواهان حفظ این نقش هستند» (نجم عراقی، ۱۳۸۲: ۲۴۵) در این دو داستان، هدایت و دانشور به حفظ این نقش می‌اندیشند؛ اما زندگی بدون دغدغه و دردسر را در تساوی حقوق زن و مرد می‌دانند؛ که در این زندگی، زن و مرد چون سیم‌های زیر و بم تار، آهنگی هماهنگ می‌نوازند. تصویرسازی‌های این دو داستان، به پروراندن این اندیشه بسیار یاری می‌رساند.

۳. نتیجه‌گیری

با مطالعه‌ی کمی و کیفی عناصر داستانی در این دو اثر، آشکار می‌گردد، سبک نگارش هدایت و دانشور، از جهات بسیاری مشابه است. هر دو پیرو سبک رئالیسم هستند. فقر موضوع محوری هر دو داستان است و کشمکش داستان، میان شخصیت‌های اصلی و مشکلات و شرایط سخت زندگی چون سرما و نبودن امکانات ساده و اولیه است. از این رو درون‌مایه‌های مشترکی همچون ترس، تنهایی، حقارت... در هر دو داستان به چشم می‌خورد.

همچنین نتیجه حاصل از بررسی این دو داستان که از موضوع اجتماعی مشابه‌ای بهره برده اند، نشان می‌دهد که هر دو نویسنده در انتقال پیام به مخاطب، موفق بوده‌اند؛ هر چند اعتراض به بی‌عدالتی، تبعیض و اختلاف طبقاتی در داستان دانشور، بیشتر خودنمایی می‌کند. همچنین در هر دو داستان با بهره‌گیری از واژگان نمادینی چون،

صبح در آغاز داستان هدایت و خنده کوکب سلطان در پایان داستان، گره‌گشایی می‌شود، به این امید که زنان نیز از حقوق مساوی برخوردار باشند.

از دیگر وجوه اشتراک این دو نویسنده می‌توان به توانایی آنها در وصف و خلق شخصیت‌های داستانی و توانایی‌شان در مشاهده امور جزئی اشاره کرد. به عنوان مثال هر دو نویسنده با صراحت، طرح دقیقی از ساختار روانی و شخصیتی زنان ارائه می‌دهند و هر دو ذهنیت و دیدگاه مشابه‌ای نسبت به طبقه تهیدست جامعه و ترسیم گوشه‌هایی از سبک زندگی، مشکلات و جایگاه زنان دارند.

منابع و مأخذ

۱. ایرانی، ناصر (۱۳۸۰)، *هنر رمان*، تهران: نشر آبانگاه.
۲. بیشاب، لئونارد (۱۳۷۴) *درس‌هایی درباره داستان نویسی*، بازگردان کاوه دهگان، چ ۴، تهران: نشر زلال.
۳. پاینده، حسین (۱۳۸۹)، *داستان کوتاه در ایران*، ج ۲، تهران: نشر نیلوفر.
۴. تسلیمی، علی (۱۳۸۸)، *نقد ادبی نظریه‌های ادبی و کاربرد آن‌ها در ادبیات فارسی*، تهران: نشر آمه.
۵. دانشور، سیمین (۱۳۸۰)، *به کی سلام کنم؟*، چ ۵، تهران: نشر خوارزمی.
۶. مستور، مصطفی (۱۳۷۹) *میانی داستان کوتاه*، تهران: نشر مرکز.
۷. میرصادقی، جمال (۱۳۶۷) *عناصر داستان*، چ ۲، تهران: نشر شفا.
۸. میرصادقی، جمال (۱۳۸۱) *جهان داستان*، تهران: نشر اشاره.
۹. میرصادقی، میمنت (۱۳۷۳) *رمان‌های معاصر فارسی*، تهران: نشر نیلوفر.
۱۰. نجم عراقی، منیژه و دیگران (۱۳۸۲) *زن و ادبیات*، تهران: نشر چشمه.
۱۱. هدایت، صادق (۱۳۷۷) *سایه روشن*، تهران: نشر روزگار.
۱۲. یونسی، ابراهیم (۱۳۸۶) *هنر داستان‌نویسی*، تهران: نشر نگاه.